

کدام یک از دیگری الگو گرفتند؟

علی یاز هرا؟



«إِنْتَدِعَ الْأَنْبِيَاءُ لَا مِنْ شَيْءٍ كَانَ قَبْلَهُا، وَ أَنْشَأَهَا بِلَا اخْتِدَاءٍ أُمَّثْلَهُا مُتَّئِلْهَا» در این بخش حضرت از هراا به مساله خلقت الهی

اشاره می کنند یعنی مساله ساختن. قبل از توضیح درباره این عبارت، به نکته‌ای اشاره می‌کنم که اگر مراجعاتی به نخستین خطبه نهج‌البلاغه کنید، می‌بینید آنجا آمده است: «لَاخُذْ لَه الدِّي لَا يَنْبَغْ مَخْذَةُ الْقَائِلُونِ وَ لَا يَخْصِي نَعْمَاءَةُ الْعَاثُونِ وَ لَا يُوَدِّي حَقَّهُ الْمُخْتَهِدُونِ... الَّذِي لَيْسَ لِمُفْتَتِهِ حَذٌّ مَحْدُودٌ وَ لَا نَعَتْ مَوْجُودٌ...»

آئمی وقتی دقت می‌کنند می‌بینند امیرالمؤمنین

علی علیه‌السلام واقعا خدای صحبت است در ابانی

بشتر. حال سؤال این است: آیا حضرت زهر(اس) خطبه‌های امیرالمؤمنین (ع) را شنیده بود و از آنها

الگوگیری کرده بود؟

در اینجا مطلب تازه‌ای را می‌خواهم بگویم و آن این مطلب است که علی(ع) از حضرت زهر(اس) این معانی را گرفته بود. می‌دانم به آذهان شما ثقیل می‌آید و می‌پرسید: چرا؟ پاسخ این است که تمام خطبه‌های علی(ع) بعد از وفات پیغمبر(ص) است و در طول حیات پیغمبر، علی(ع) یک خطبه هم ندارد اما این عبارات را حضرت زهر(اس) چند روز پس از وفات پیغمبر اکرم(ص) بیان کرده است. و همین است سَرّ آن احترامی که رسول اکرم(ص) به حضرت زهر(اس) می‌گذاشت. و این بیکره الهیه را می‌شناخت. علی(ع) هم که برای زهر اضعه می‌زد او را می‌شناخت.

مجتبی‌تهرانی
 بحثی کوتاه پیرامون خطبه فدک
 مؤسسه فرهنگی پژوهشی مصابیح‌الهدی
 صفحات ۳۹ و ۴۰

برنامه‌ریزی‌ها

پیش از تسخیر لانه جاسوسی

قرار بود تمام عملیات در یک روز یا ۲ روز تمام شود. حتی فکر نمی‌کردیم که شب هم بمانیم. فکر می‌کردیم یک جنبش اعتراضی است که می‌رویم و اعتراض‌مان را علنی می‌کنیم و پرمی‌گردیم. حرف‌هایشان را گفتند و ما هم تقریبا قانع شدیم. گفتند: «حالا کسانی که می‌خواهند بیایند، بیایند ولی کسانی هم که نمی‌آیند باید اینجا بمانند.» چون می‌خواستند جریان لو نرود تا این کار انجام شود. برای این موضوع ۴ دانشگاه با هم همگام شدند:

دانشگاه صنعتی شریف،دانشگاه ملی(شهیددیهشتی)، دانشگاه تهران و دانشگاه پلی‌تکنیک. هر دانشگاه یک مسؤول داشت. آقای امحسن امیردادی از دانشگاه مآ آقای [ابراهیم] اصغرزاده از دانشگاه صنعتی شریف، آقای رحیم باطنی از دانشگاه ملی و آقای [احسبالله] بیطرف هم از دانشگاه تهران بودند. گفتند: «باید ساعت ۱۰ صبح سر چهارراه پهل شیراز باشید.»

عدم‌ای از دانشجویان دانشگاه‌های دیگر هم آمده بودند و در پلی‌تکنیک جمع شده بودند. چون آنها فاصله‌شان تا پهل شیراز دور بود. ما نزدیک بودیم، کمی که پیاده می‌رفتیم می‌رسیدیم.

من چادری بودم، البته در محیط دانشگاه به دلیل انجام کارهای فنی و حضور در آزمایشگاه با مانتو و روسری بودم، ولی بیرون دانشگاه با چادر. چادری‌ها را انتخاب کردند. خاتم [اسپیلآ] جلورازده‌ه‌م چادری بود. قرار بود خاتم‌های چادری وسایلی از جمله قیچی آهن‌بر و چوب و چماق را برای دفاع احتمالی زیر چادرشان پنهان کنند. در همان جا مسؤولیت‌های آنها بعد از تسخیر لانه[تقسیم شد. به هر دانشگاه یک مسؤولیت دادند. مثلاچپ‌های پلی‌تکنیک مسؤولیت اسنادرا داشتند. صنعتی شریف‌ها قسمت گروگان‌های آمریکایی را گرفتند. درباره عملیات هم اول قرار شد همه جزو عملیات باشند، ولی بعدا دانشگاه تهران واحد عملیات شد. پست‌هایی به این شکل، برای همه تعریف شد تا غریبه نتواند بین‌مان وارد شود.

عکس منتشر نشده‌ای از امام را هم آماده کرده بودند و ۲ طرف آن را از این مناب‌های پلاستیکی گذاشته بودند. برای هر کدام از ما یک کارت هم درست کرده بودند که روی آن اسم و فامیل‌مان نوشته شده بود. گفتند: «وقتی به سفارت می‌روید، این را به سینه‌تان بزنید و آن عکس امام را هم به گردن‌تان ببندازید.» همه پیش‌بینی‌های آنها درست درآمد. گفتند: «احتمالا تفنگداران دریایی آنجا مستقر هستند. تفنگ آنها هم از اینهاست که احتمالا تیراندازی نمی‌کند» و اینکه «گاز اشک‌آور می‌زنند. تمام این حرکت و تحصن یکی‌دو ساعت زمان می‌برد. بعضی بچه‌های عملیات از آنجا که به سربازی رفته‌اند یا وارد هستند، با آنها درگیر می‌شوند. آنها این کار را انجام می‌دهند و بعد ما وارد ساختمان مرکزی می‌شویم.» ما را گروه‌بندی هم کردند. مثلا ۵-۶ نفر یک مسؤول داشتیم. مسؤول ما آقای سیامک مدد بود که کار را خیلی سیستماتیک و عالی تقسیم کرد. بچه‌ها گفتند: «گر به ما شلیک کنند چه کنیم؟» آقای میردادی گفت: «اگر به ما شلیک کنند که نهایتا شهید می‌شویم. اگر هم شهید شویم، به ضرر آنهاست، چون اسم شهدای تسخیر می‌افتد سسر زبان‌ها و برای‌شان دردسر می‌شود.» یعنی هیچ‌کس ترسی از شهادت نداشت. چون ما روزهای سخت انقلاب را پشت سر گذاشته بودیم، همه مثل هم بودیم. می‌گفتیم فوقش شهید می‌شویم، مشکلی نداریم.

فاطمه‌سادات حبایی‌طهرانی
 خیابان تا صبح بیدار بود
 [تاریخ شفاهی دختران دانشجوی پیرو خط امام]
 روی: لعیا پورنصاری/انتشارات راه‌یار
 صفحات ۳۰ و ۳۱

حضرت امام حسن مجتبی(ع):

بین حق و باطل به اندازه ۸ انگشت فاصله است آنچه با چشمت بینی، حق است و چه بسا با گوش خود سخن باطل بسیاری را بشنوی.

روزنامه سیاسی ، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی روابط عمومی: ۶۶۴۱۳۷۸۲
تلفن: ۶۶۴۱۳۷۸۲
نمابر: ۶۶۴۱۳۷۸۲
info@vatanemrooz.ir
پست الکترونیک: vatanemrooz
چاپ: موسسه جام‌چم برتر
برنا توزیع: نشر گستر امروز: ۶۱۹۳۳۰۰۰



«وطن امروز» گزارش می‌دهد: روایت سینماهای ایران و آمریکا از واقعه ۱۳ آبان و تحولاتی که میان ۲ کشور رخ داده است

جنگ پرچم‌ها

ترس اینکه چیزی شبیه کودتای سال ۳۲ تکرار شود، سفارت آمریکا را اشغال کردند و افراد حاضر در آنجا را گروگان گرفتند تا با شاه مبادله کنند. به عبارتی ۲۸ مرداد سال ۳۲ که در آن کودتای آژاکس رخ داد هم به این ترتیب با روز ۱۳ آبان پیوند خورد. این اما آخرین بار نبود که در سیزدهم آبان بین ایران و آمریکا اتفاقات مهمی رخ می‌داد. از این قضیه هم ۶ سال گذشت تا این‌بار ماجرای ک‌ه در آمریکا به «بران‌گیت» یا «بران‌کنترا» و در ایران به «مک‌فارلین» معروف شد رخ داد. در میانه‌های جنگ ایران و عراق، به دلایلی که شرح آن مفصل است، آمریکایی‌ها تصمیم گرفتند به ایرانی‌ها به‌طور مخفیانه اسلحه بفروشند. از یک‌سو دولت ریگان می‌خواست به عده‌ای از شورشیان نیکارگوئه در آمریکای لاتین که نام گروه آنها «کنترا» بود کمک‌های مالی برساند اما کنتره این کشور چنین اقدامی را ممنوع کرده بود و از طرف دیگر احساس کردند پیروزی عراق ممکن است به نفع شوروی تمام شود. تحت چنین شرایطی سازمان امنیت آمریکا برای پیش بردن این‌ ماجرا تصمیم گرفت تدابیر خاصی در نظر بگیرد؛ از جمله اینکه هر بار معادل مقدار اسلحه‌ای که به ایران می‌دهد، آن مقدار را به اسرائیل هم بدهد تا دشمن منطقه‌ای ایران از این معامله مخفی دلخور نشود. آنها به جای دریافت پول از اسرائیلی‌ها بابت اسلحه‌ای که به آنها داده می‌شد، هر بار یک بسته تشویقی مالی هم روی مرسولات تدارک دیدند و پول تمام اینها، یعنی هم کمک به کنترها در نیکارگوئه و هم پول تسلیحاتی که به اسرائیل می‌رفت، به‌علاوه بسته‌های تشویقی مالی و پول اسلحه‌هایی که به ایران می‌آمد، همه را باید ایرانی‌ها می‌دادند. سوازی اینها از ایران خواسته شده بود گروگان‌های سفارت آمریکا در بیروت را توسط نفوذی که در این کشور داشت، آزاد کند. لایه‌های امنیتی کاخ سفد در حالی پیگیری انجام این مذاکرات مخفی با ایران بودند که ریگان از خودش سبامیلی به‌شدت مقتدر و ضدایرانی به مردم آمریکا نشان داد و بود و سعی داشت نقطه مقابل جیمی کارتر در این زمینه به نظر برسد. اما در یکی از روزهای پاییزی سال ۱۳۶۵ فرمانی از طرف امام خمینی(ره) به رئیس وقت مجلس ایران ابلاغ شد که در آن باید ماجرای این مذاکرات از حالت مخفیانه خارج می‌شد و به گوش

در فیلم‌های‌شان کوچک‌ترین اشاره‌ای به ۱۳ آبان سال ۴۳ نداشته‌اند؛ چون این رویداد پای نکاتی را وسط می‌کشد که نه توجیه‌پذیرند و نه با اعتراف به گناهکاری در زمینه آن، می‌توانند چهره‌ای موجه به خود بخشند. گاهی می‌گویند کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ اشتباه بود چون در روند دموکراتیک ایران اختلال ایجاد کرد. یعنی اگر صدق سرتگون نمی‌شد، سال‌ها بعد انقلاب اسلامی به پیروزی نمی‌رسید و به این ترتیب انقلاب اسلامی را نوعی رادیکالیسم قلمداد می‌کنند که خروجی یک دخالت اشتباه آمریکا در ایران بود. آنها اما به ۱۳ آبان سال ۴۳ اشاره نمی‌کنند چون نشان می‌دهد که انقلاب سال ۵۷ دلایل عمیق‌تری از یک خشم احساساتی داشته است. این سکوت‌های گزینشی و علمانده در برابر آن روایت‌های جهت‌دار و برجسته از بعضی مراتب دیگر تاریخ، تابع یک الهیات بی‌خدا و یک نوع معنویت مادی همیشگی است که در هالیوود می‌بینیم؛ یک نوع مسخ شعبده‌گونه، چیزی که بیراه نیست آن را «انجیل به روایت سیا» بنامیم.

توقع نمی‌رود که آنها درباره ۱۳ آبان سال ۵۷ هم فیلم بسازند اما از فیلمسازان ایرانی این توقع بجاست. در مقابل، ایرانی‌ها فقط یک فیلم درباره کاپیتولاسیون ساخته‌اند که مربوط به روزهای اول انقلاب است و درباره تسخیر سفارت و ماجرای مک‌فارلین و موارد متعدد دیگری از این دست، مطلقا کاری نشده است. وضعیت سینمای ایران در این زمینه را می‌توان یک سیمپتوم یا درد نشان دانست. چرا ما به بیان روایت‌های خدومان از این موضوعات نمی‌پردازیم؟ آیا احساس نیاز نمی‌کنیم؟ آیا توان آن را نداریم؟ آیا عده‌ای بین ما هستند که از بیان دقیق این موارد نفع نمی‌برند یا به ضرر می‌افتند؟ فکر می‌کنیم این سوز‌ها جذاب نیستند و مردم نمی‌پسندند؟

آرگو که موضوع آن، گزینشی هدفمند از طرف آمریکایی‌ها بود، ۲۳۲ میلیون دلار در گیشه فروخت؛ با بودجه‌ای که تنها ۴۴ میلیون دلار بود. آنها نه اینکه فقط برای تلقین روایت خودشان هزینه کرده باشند، بلکه حتی توانستند از پروپاگاندای سیاسی‌شان پول هم دربیاورند اما ظاهرا در ایران اراده منسجمی برای رفتن به این سمت وجود نداشته است.

در ادامه می‌توان به ۴ مقطع مهم و تعیین‌کننده در مناسبات و روابط ایران و آمریکا از منظر نوع روایت‌های سینمایی ۲ کشور توجه کرد؛ ۱۳ آبان سال ۴۳ که تبعید امام به ترکیه به دلیل سخنرانی علیه کاپیتولاسیون، ۱۳ آبان سال ۵۷ و قتل دانش‌آموزان ۵۹ و تسخیر سفارت آمریکا در تهران و ۱۳ آبان سال ۶۵ که به افشای پرونده مک‌فارلین منجر شد. البته ماجرای سال ۵۷ را می‌توان از این فهرست بیرون کشید چون سینمای ایران اساسا در ۳ دهه اخیر به طور کل در زمینه انقلاب اسلامی خیلی کم‌کار بوده و هر توقعی در این باره را می‌توان به بحث در زمینه برد. نگاه به جوتو یا پدین بیاوره به سینمای از ۲ طرف ماجسرا در هر کدام از این موارد، به جهت شناخت بعضی زمینه‌های دیگر هم مهم است. می‌توان از رهگذر یک نگاه به روایت‌های قصه‌گوی مقابل دوربین، تا حدودی به ضعف و قوت‌های ۲ طرف ماجرا دقیق‌تر نگاه کرد و فراتر از همه این جزئیات، این سوال کلی را پرسید که اساسا سینمای ایران چرا سال‌هاست تا این حد با آمریکا مهربان شده و کوچک‌ترین نقدی به آن نمی‌کند؟ چرا حتی اسم عامه‌پسندترین فیلم‌های سینمایی ایران از روی اسم شهرهای آمریکایی برداشته می‌شود، مثلا «تگزاس» و «میامی» و «لس‌آنجلس – تهران» اما یک فیلم که حتی به ششوی و تمسخر هم که شده، تا حدی که آمریکایی را مقابل ما پایین بیاوره به سختی می‌توان پیدا کرد؟ چطور می‌شود که شبکه نمایشی خانگی ایران سراغ محکوم کردن حضور روسیه در ایران می‌رود؛ آن هم روسیه تزاری که فروپاشید و پس از آن شوروی سر کار آمد که آن هم فروپاشید و حالا با یک نظام سوم که روی کار است طرف هستیم؛ اما سراغ نقد رفتارهای آمریکا که در تاریخی نزدیک‌تر به روزگار ما رخ دادند و همین نظام سیاسی فعلی‌شان هم آنها را انجام داده نمی‌روند؟ این سوالات بنیادین هستند و پاسخ‌شان در هر پنتجری‌ای، رو به منظره‌ای متفاوت و بسط باز می‌شود.

ماجرای مک‌فارلین

مسار درباره موضوع ایران کنترا یا همان ماجرای مک‌فارلین هم در سینمای‌مان کملا سکوت کرده‌ایم می‌شود گفت ذهن افراد نسل جدید کملا آماده است تا هر روایت جعلی و مخدوشی را به عنوان نخستین روایت بلافاصله بپذیرد. در مقابل آمریکایی‌ها کملا به موضوع بی‌توجه نبوده‌ن. همان‌طور که آرگو نخستین ازمن آنها در این زمینه نبود، ممکن است بعدها نسخه‌های تکامل یافته و مخاطب‌پسندتری از روایت‌های سینمایی درباره ماجرای مک‌فارلین را هم از آنها ببینیم. «آخرین چیزی که او می‌خواست است با موضوع پرونده ایران-کنترا به کارگردانی دی ریسن که اتفاقا پافلک، کارگردان «آرگو» هم در آن بازی کرده است. این فیلم بر اساس کتابی به همین نام به قلم «جوان دبدیون» نگارش شده است. دیدبون روزنامه‌نگار و داستان‌نویس ۹۱ ساله آمریکایی است که جزو نویسندگان قدیمی و همیشگی نیویورک‌تایمز به حساب می‌آید. البته این فیلم که بر ستر نتفلیکس منتشر شد، شکست سختی را در نظرگاه منتقدان به تجزیرات کارگردان اسکارای‌اش اضافه کرد. تنها ۵ درصد از ۵۶ نقدی که در وبسایت راتن‌متیوتز برای این فیلم جمع‌آوری شده بود مثبت بود و نظر کلی وبسایت این عنوان شد: «این آخرین چیزی است که اکثر بینندگان هم می‌خواهند.» با این حال به راحتی می‌شود این حدس را جدی گرفت که این آخرین فیلم آمریکایی‌ها درباره ماجرای ایران – کنترا یا همان مک‌فارلین نخواهد بود.



خودباوری داشتند، روایت شود. اصغرزاده در ادامه طوری که با گفتمان دولت وقت مشکل خاصی پیدا نکند این را هم اضافه کرد که قرار نیست ما دوباره بر مدار جاذبه آمریکا برگردیم ولی قرار هم نیست که در انزوا باشیم. با این حال چنین جمله‌ای هم نتوانست یک نفر کارگردانی و فیلمنامه‌نویسی این اثر را بر عهده خواهند داشت. همچنین ابراهیم اصغرزاده که در جریان تسخیر سفارت جزو دانشجویان خط امام و یکی از رکن‌های اصلی بود، به عنوان مشاور این پروژه معرفی شد. او در این رابطه با تأکید بر اینکه دانشجویان خط امام که در حادثه اشغال سفارت شرکت داشتند معصوم نبودند، گفت: قرار نیست در این پروژه قرائتی از اشغال سفارت آمریکا به تصویر کشیده شود که افکار عمومی از آن احساس سرکشستگی کند، بلکه باید کاری که جوانان در آن

در سریال‌های «معمای شاه» و «سرزمین مادری» اشار‌هایی به مقطعی از تاریخ ایران که حضرت امام سخنرانی معروف روز تولد حضرت زهرا را انجام دادند و به عنوان سخنرانی «اعلام خطر» اسم گرفت شده بود اما نفس این ماجرا به هیچ‌وجه دراماتیک نشده بود و به‌علاوه پرداخت این موضوعات طوری نبود که حتی مخاطبان پیگیری این سریال‌ها اطلاع دقیقی از اصل ماجرا پیدا کنند. مع‌الاف بسیاری از مردم ایران هنوز وقایعی مثل ۱۵ خرداد سال ۴۲ یا ۱۳ آبان ۴۳ اشتباه می‌گیرند و از تفاوت آنها بی‌خبرند و این ضعف ما در روایت‌سازی را نشان می‌دهد. غیر از چند صحنه در فیلم «فرزند صبح» که هرگز به نمایش عمومی درنیامد، تنها یک فیلم ایرانی به مساله کاپیتولاسیون پرداخته که البته متوجه تأثیرات آن است نه لزوما سخنرانی امام و تبعید شدن ایشان. با این حال آن فیلم به‌شدت در دوره خود گرم و تأثیرگذار بود. داستان فیلم درباره احمد ضیایی، یک دبیر تاریخ است که همسر باردارش در اثر تصادف با ۲ آمریکایی دچار سقط جنین و جراحات شدید می‌شود. احمد برای احقاق حق همسرش تلاش می‌کند اما به دلیل قانون کاپیتولاسیون، آمریکایی‌ها از محاکمه مصون هستند. احمد که از پیگیری قانونی نتیجه‌ای نمی‌گیرد، تصمیم می‌گیرد موضوع کاپیتولاسیون را در کلاس درس برای دانش‌آموزانش توضیح دهد. این اقدام باعث دستگیری او می‌شود و در غیابش، همسرش جان خود را از دست می‌دهد.